

متن پرسش

سلام: در جواب دل‌نوشته‌ی قبلی (۲۴۹۵۶) فرمودید که نمی‌دانم قضیه چیست که چه بگویم؟ و خود را معرفی نکرده انتظار گوش سپردن دارید؟ اما منتظر نماندید که معرفی کنم، و قضیه را توضیح بدهم؛ و ادامه دادید و از عشق و نگاه جناب عمان سامانی به کربلاییان فرمودید ... البته قصد اعتراض ندارم کما اینکه توان معرفی و شرح داستان را نداشته، ندارم و نخواهم داشت و چه بهتر که ادامه دادید و منتظر نماندید که گوش بسپارید. نمی‌خواهم مزاحمتان شوم که وقتتان شریف است و ارزشمندتر از آنکه پای حرف‌های بی‌سروته الف بچهای بنشینید که روزگار تنها نق‌زدن را یادش داده و جز گریه‌های شب‌هایش و همین قلم پراکنده بی‌سروته‌ش چیز مهم دیگری در بساط ندارد و هر آنچه از دنیا و آخرت را که می‌باید فراهم می‌کرده بر باد فنا داده و اکنون در آستانه ۲۵ سالگی تنها آرزوی هر شبش این است که اگر امشب بخوابد و فردا بیدار نشود حداقل کمکی است که به قافله‌ی جریان حق در تاریخ بشریت کرده چرا اینکه دیگر غرزدن‌هایش عده‌ای را ناامید نخواهد کرد. جناب استاد من کجا و عشق و جذبه‌های معنویش کجا؟ این حرف‌ها گنده‌تر از دهان و وجود من است، غرض این بود که بگویم چند روز پیش دوستی به اصرار مطلبی در باب سیر تعالی و پیشرفت عرفان از من خواست و من بی‌بضاعت بلاهت به خرج داده و قلم بر کاغذ برده و طاماتی بیان کردم؛ الان آن را خدمتتان می‌فرستم و می‌خواهم بگویم این همه‌ی آنچه است که احتمالاً پای درس‌های شما فرا گرفته‌ام؛ اما فقط فرا گرفته‌ام و آنچه جانم را به لب رسانده این است که شدنی نیست و نمی‌شود و نخواهد شد. شاید بتوان برای هر نقص و مرضی دارویی و درمانی پیدا کرد اما اگر دل بمیرد دیگر هیچ‌اش نمی‌توان کرد و روزمرگی تا روزمرگی تا دلمردگی نهایتاً انسان را متلاشی می‌کند و من اکنون بر آستانه متلاشی شدن ایستاده‌ام؛ و این همان متن است: بعید می‌دانم وقتی که صاحب کتاب ارزشمند منازل‌السائرين _ خواجه عبدالله انصاری _ در گوشه‌ی خانقاه خود و در حال و احوال معنوی‌عرفانی با خدای خود مناجات می‌کرد که: «گل‌های بهشت در پای عارفان خار است / جوینده تو را با بهشت چه کار است»، می‌توانست تصور کند روزگاری بر آدمی بگذرد که بجای پیدا کردن چنین عارفانی در گوشه و کنار خانقاه‌ها و آن هم با ترس و لرز، بتوان آن‌ها را در روز روشن فوج فوج مشاهده کرد که رقص سماع‌شان هوش از سر هر بیننده آگاه و هوشیاری که فطرتش از بین نرفته باشد ببرد و عالم و آدم را انگشت به دهان بگذارد. و این‌ها همه از برکات استاد و پیری به نام روح الله است که با دم مسیحایی‌اش روح زندگی را در کالبد سرد و سنگی تک تک اعضای جامعه دمید. شگفت‌انگیز بوده و هست و با هیچ قاعده‌ی عرفانی و فلسفی جور در نمی‌آید که از بچه خردسال تا پیرمرد دوران دیده از

گوشه‌ی روستایی دورافتاده آن هم فقط عکس و صدای خمینی را شنیده باشند خودشان را با سر به جبهه‌ها برسانند و چنان حالاتی را تجربه کنند که جانشین خلف پیر جماران تصریح کند که آنان حالاتی را تجربه کردند و حرف‌هایی می‌زدند که امثال میرزا حسینقلی همدانی‌ها بعد از یک عمر ریاضت و تلاش آن هم در اواخر عمر می‌گفتند. خمینی با دل‌ها چه می‌کرد که راه صد ساله را یک‌شبه طی می‌کردند و دهان تحیر بزرگان را چنان باز می‌گذاشت که حضرت جوادی آملی وقتی شب‌های علمیات را می‌بیند اعتراف می‌کند که آنچه ما سال‌ها می‌گفتیم این رزمندگان به عینه می‌بینند و چه آشناست این سخن وقتی یاد دیدار ابوسعید ابوالخیر و بوعلی سینا را زنده می‌کند. آری بسیجی‌های خمینی و خامنه‌ای _همان‌ها که بعدها مزارشان دارالشفای عارفان و عاشقان خواهد شد _ هم رقص سماع دارند اما در خون خودشان و آن هم همراه با صدای ساز گلوله و تفنگ و توپ و خمپاره و این دست ابزارها. نگارنده دستش خالی است که بتواند بیشتر از این بنویسد و همین طامات و پراکنده‌گویی‌هایش هم هیچ سند و مدرکی را به جز آنچه دلش حس می‌کند ندارد. اما شاید دل اشتباه کند ولی هیچ وقت دروغ نگفته و نخواهد گفت و به یاد می‌آورم آن روزی را که در تخت فولاد اصفهان هنگام ورود به قبر جناب بابا رکن الدین دوست بسیار عزیزی که کلماتش همچون شلاق همیشه من را از غفلت بیرون آورده تذکر و شاید درد دلی کرد که من با شهدا بیشتر انس می‌گیرم تا عرفا و به نظرم امروز سر و کار ما با این شهداست. بیشتر از این عرضی نیست

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: بنده هم چنین ادعایی دارم: «بودنی» که با راه حضرت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» به بشریت برمی‌گردد، همان گمشده‌ی عرفا است که به تعین آمده و آرزوی مولوی را به ظهور آورده. آن‌جا که می‌گوید:

رقص اندر خون خود مردان کنند ** رقص و جولان بر سر میدان کنند

چون رهند از دست خود دستی زنند ** چون جهند از نقص خود رقصی کنند

موفق باشید